



فروپاشی خانه و معنا

فائوستو پاراویدینو در نمایشنامه چند لایه بیماری خانواده میم نشان می دهد بحران خانواده، نه پدیده ای اجتماعی، که موضوعی اگزیستانسیال است

معرفی کتاب

بیماری خانواده میم

نویسنده: فائوستو

پاراویدینو

مترجم: سارا عصاره

انتشارات: نی

قیمت: ۱۶۰ هزار تومان



یاسمین طاهرزاده
پژوهشگر ادبیات



می کنن. فاشیستیه. (فکر می کنند.) اما بعد از مدرسه ابتدایی دیگه آدم بهش فکر نمی کنه.» در جایی دیگر مارتا خطاب به لونیجی می گوید: «به زمانی مرخص نبود. دنیا نیست که داره عوض می شه، تویی که عوض شدی.» نکته دیگری که در اثر به چشم می آید، نقش پزشک و فضای پزشکی است. پزشک محلی که در شروع نمایشنامه حضور دارد، نماد ورود یک عنصر بیرونی به فضای بسته خانواده است. این عنصر نه تنها به عنوان واسطه روایت، بلکه به مثابه شاهدهی از فروپاشی معنایی خانواده عمل می کند. پزشکی که دیگر فقط درمانگر نیست، بلکه مراقب ناگزیر زوال یک ساختار خانوادگی است. این تقابل میان مراقبت و زوال، میان حرفه ای که قرار است سلامت را تضمین کند و وضعیتی که سلامت خانواده از آن تهی می شود، یکی از جذاب ترین تم های نمایشنامه است.

پایان رهاشده؛ ضعف اثر یا انتخاب نویسنده؟

با وجود ارزش های نمایشی و قدرت فضا سازی پاراویدینو، «بیماری خانواده میم» در برخی بخش ها از انسجام مفهومی و تعادل لحن دور می شود. اثر در میانه راه، میان نمادگرایی و واقع گرایی معلق می ماند و شخصیت ها گاه به تکرار و انفعال می رسند. همچنین ترجمه فارسی هرچند وفادار است، ولی از انتقال عاطفه و طنز ایتالیایی بازمانده است. پایان اثر، نه از جنس ابهام خلاق بلکه از جنس رهاشدگی است و شاید همین رهاشدگی، تصویری از خانواده مدرن باشد که نویسنده خواسته یا ناخواسته ترسیم می کند.

در نهایت «بیماری خانواده میم»، ما را وادار می کند نگاهی دوباره به مفهوم خانه و پیوندهای انسانی داشته باشیم. پاراویدینو از دل یک خانواده کوچک، روایتی جهان شمول از تنهایی و فروپاشی را خلق می کند. بیماری در این اثر فقط در بدن پدر نیست؛ در روابطی است که دچار فرسودگی، تکرار و بی معنایی شده اند. خانه - که در سنت ادبی و فرهنگی، نماد آرامش و پناه است - در این نمایش به صحنه اضطراب و گریز بدل می شود.

ناتوانی انسان مدرن در زیستن با دیگری

اثر در ظاهر ساده و معمولی پیش می رود اما در لایه های زیرین، نوعی تأمل فلسفی بر ماهیت «زیستن با دیگری» را شکل می دهد. مرگ مادر، سکوت پدر و سردرگمی فرزندان، استعاره ای از نسلی است که در میان گذشته و آینده، ریشه و میل، در رفت و آمد است و نمی داند کدام را انتخاب کند. در چنین جهانی، بیماری دیگر امری فردی نیست، بلکه به نظامی از روابط و ارزش ها سرایت کرده است. پاراویدینو با این نمایشنامه نشان می دهد که بحران خانواده، نه پدیده ای صرفاً اجتماعی بلکه موضوعی اگزیستانسیال است؛ نشانه ای از ناتوانی انسان مدرن در برقراری گفت وگو، هم با دیگری و هم با خویشستن. شاید به همین دلیل است که خواندن این اثر تجربه ای تسلی بخش نیست، بلکه آینه ای است تلخ در برابر خواننده. «بیماری خانواده میم» ما را درمان نمی کند اما وادارمان می کند به تماشای زخم ها بنشینیم و شاید همین مواجهه، آغاز درمان باشد.

«بیماری خانواده میم» اثری چندلایه است از مشکلات یک خانواده که می توان در سطح وسیع تری چون نمونه ای کوچک از جامعه نیز به آن نگاه کرد. آن بیماری ای که پاراویدینو از آن صحبت می کند، فقط البته یک بیماری نیست. در این اثر، بیماری برای هر شخصیت به صورت جداگانه و از زبان دکتری روایت می شود که گاه حضوری مستقیم دارد و نقش راوی را ایفا می کند. باین همه خود بیماری ها نیز به تنهایی معضل اصلی نیستند؛ گویی بحران های خانواده میم گسترده تر از بیماری ها هستند؛ هر چند ریشه در همان ها دارند. نمایشنامه درباره خانواده ای است که پس از مرگ مادر، دچار بحران هایی شده است. لونیجی که پدر خانواده است، دو دختر به نام ماریا و مارتا و پسر کم سن و سال تری به نام جانی دارد. دکتر از همان صفحات نخست از پدر به عنوان بزرگترین مشکل یاد می کند که زندگی مارتا و دیگران را غیر قابل تحمل کرده است. پدر نقش سنتی خود را در خانواده از دست داده و این موضوع یکی از بیماری های خانواده آن هاست. مادر نیز گویی افسردگی داشته و بر اثر خودکشی در گذشته است. در فقدان مادر و با پدری که در حال فروپاشی تدریجی است، ماریا پا به عرصه عشق می گذارد اما این رابطه نیز بر بستر تهدیدها و تزلزل های درونی خانواده شکل می گیرد؛ گویی عشق نیز در چنین خانواده ای بیمارگونه است و معنای حقیقی خود را از دست می دهد. داستان در موقعیتی ساده شروع می شود، پزشک محلی به عنوان راوی، واسطه شناخت ما از خانواده می شود و آرام آرام فضا به سمت تراژدی پیش می رود.

یکی از نقاط قوت اثر، قدرت نمادپردازی آن است. پاراویدینو در خانواده ای بزرگ شده است که همه پزشک بوده اند و به همین دلیل او آشنایی خوبی با بیماری، درد و رنج دارد. بیماری البته فقط به وضعیت پدر محدود نیست بلکه به قلمروهای گسترده تری هم اشاره دارد؛ ناسامانی نقش ها، فروپاشی ارتباط میان اعضا، فقدان معنا و احساس ناامنی در فضای خانه. پاراویدینو موفق می شود با استفاده از صحنه های ساده اما با دیالوگ های پرمحتوا، تصویری از بحران خانواده در دنیای معاصر عرضه کند؛ جایی که خانه دیگر پناهگاه نیست بلکه عرصه ای از تعارض و آشفتنگی است. همچنین می توان در سطح دیگری به این نمادپردازی پرداخت. اگر خانواده نهادی کوچک از یک جامعه باشد، می توانیم آن را در این اثر همچون جامعه ای بدانیم که پایه های آن متزلزل و سست است و هر چه تلاش کنیم که پایه های محکم و جدیدی بر آن بسازیم، باز هم سقوط خواهد کرد.

زبانی میان سخن عادی و تک گویی روانکاوانه

زبان نمایشنامه، موقعیتی میان سخن عادی و مونولوگ های روانکاوانه دارد. این حالت باعث می شود خواننده، هم با شرایط ملموس شخصیت ها روبه رو شود، هم با ابعاد ذهنی و درونی شان. جانی در گفت وگو با ماریا می گوید: «آدم تو مدرسه یاد می گیره تگرگ بده چون انگورو خراب می کنه، مه بده چون بابا رو وقتی داره از سرکار برمی کرده کلافه می کنه و برف فقط برای محافظت از گندم خوبه. این ها همه اشتباهه. انسانو محور فرض

اقدام اش تحت عنوان سقوط به امر عادی، نام برده و نوشته که این سقوط حیات بخش، در حین پرداختن به توصیفات میکروسکوپی از شخصیت ها و صحنه های واقعی و حتی در لحظه های تأمل بر نوشته نهایی، خودش را نشان و به او اجازه می دهد که از دیکتاتوری نظری دنیای علم رها کند و اجازه دهد که از امر ظهور یافته خود سخن بگوید تا نشان دهد که شکل های سوژه کنیت به افراد درگیر در اعتیاد تا چه اندازه می تواند تکنیکه و پیچیده باشد.

اعتیاد؛ نمودی از طرد اجتماعی و فرودستی

«زندگی» یکی از آن دال هایی است که در چند سال اخیر برای مردم و پژوهشگران اجتماعی مهم شده است و ایزدی جبران در مقدمه این کتاب می گوید، احترام به زندگی بوده که او را به سمت نگارش این کتاب و اصلاً پروژه رنج اجتماعی کشانده است تا زوای همه کلیشه های موجود، زندگی مردم مبتلا به مواد را توصیف کند و به مهریانی ها، مراقبت ها، خوش حالی ها، اینا را، مرام های اخلاقی و تجربه های سرخوشانه شان بپردازد و جمعیت پنهان نهفته در این دو محله را آشکار کند. مطالعه این کتاب رویکرد همدلانه پژوهشگر را در مواجهه با شخصیت های میدان نمایان می کند؛ شخصیت هایی متکثر از هر لحاظ و مردم نگاری که فراتر از هویت جنسیتی، سنی، طبقاتی و نژادی خودش سراغ فهم آنها می رود. او علاوه بر مردان، سراغ زنان و کودکان نیز رفته است و ما هم زمانی که روایت مردان درگیر در اعتیاد به مواد را می شنویم، با ریزب که دختر بچه ای هشت ساله است و لب خط زندگی می کند و شخصیت های زن مانند ناهید و ثریا نیز آشنای شویم.

او در بخشی از این کتاب، از اقتصاد سیاسی شکل گرفته حول موادمخدر و خلق سوژه معناد صحبت می کند تا توضیح دهد که چطور اقتصاد مواد و بازار آن، به توسعه سایر بازارها و اقتصادها کمک می کند. برای مثال توضیح می دهد که مصرف موادمخدر چگونه بدن درد کارگر را کاهش می دهد تا بتواند بیشتر از قبل یا حتی بیشتر از حد نرمال، کار پدی کند و علاوه بر روزها، شب ها نیز برای کار کردن بیدار بماند و بیش از آنچه باید، بدنی کارگری داشته باشد و به اصطلاح کارگر تر باشد. او درباره خشونت نمادینی که نسبت به سوژه معناد وجود دارد نیز صحبت می کند و می نویسد، خیلی از کارهای ممنوعه ای که در این دو محله توسط افراد مبتلا به اعتیاد به مواد انجام می شود، در مناطق دیگر توسط افراد غیر معناد نیز انجام می شود، اما جامعه به آنها حساس نیست و بر جسته شان نمی کند و کل حیات و ماهیت این دو محله را نباید به کلیشه های تیره و کارهای ممنوعه اش تقلیل داد.

موضوع اصلی این کتاب، اعتیاد نیست و این طرد اجتماعی و فرودستی است که برای نگارنده مهم شده است و اعتیاد، یکی از نموده های این طرد و فرودستی است. به همین دلیل هم است که در این کتاب با سبک زندگی این افراد، از تقدیرشان گرفته تا نحوه تهیه موادمخدر و حتی شیوه نگاه کردن شان به مرگ، آشنای شویم. یکی از بخش های جالب این کتاب برای من، در متن بودن مرگ به جای حاشیه است؛ اینکه مرگ برای فرودست آلوده به مواد، امری روزمره و آشناست. ایزدی جبران در این کتاب از شخصیت هایی مانند امین و پروین که خودکشی کرده اند یا شخصیت هایی که پس از مرگ عزیزشان معناد شده اند سخن به میان می آورد و مرگ را برای خواننده طبقه متوسطی یا بالای شهرنشینی که گویی فهمی متفاوت از مرگ دارد، بر جسته می کند.

این کتاب را باید ذیل «مردم شناسی رنج» قرار داد که به جای نقاط تاریک و منفی سراغ تجربه زیسته، سوژه ها و بدن های دردمند می رود؛ کتابی که خواندنش را به همه شما پیشنهاد می دهم.

ماندن در رنج فلسطین

ایزابیل حماد، زبان را به مثابه معجزه ای در راه باز شناختن معرفی می کند. وقتی از او پرسیدند چرا در کتاب «باز شناختن غریبه» ۱۷ اکتبر را به «فرار خشونت بار از زندان» تشبیه کرده، پاسخی ساده داد؛ فقط می گویشم در زبان دقیق باشم. او توضیح می دهد که باید تغییر در قلب ها صورت گیرد و باز شناختن باید از این مسیر به دست آید. حماد با زبانی روایی به سیاست و انسان می نگرد و سنگینی واقعیت ها را در قالبی ادبی و روشنگر بازمی نماید. او از همه ما می خواهد سخن بگوییم، بشناسیم و انسانیت را به آنان که از آن محروم شده اند، بازگردانیم.

«باز شناختن غریبه»، نگاه رمان نویسی است که می خواهد با ابزار ادبیات به درک عمیق تری از مسئله فلسطین برسد؛ یاد آوری ای به همگان که در برابر اشغال و نسل کشی فلسطینیان کنش داشته باشند. کنشی، نه برای مکاشفه شخصی یا رضایت وجدان، که برای روایت کردن.

او معتقد است آن لحظه تاریخی که در آن اکثریت مردم به نادرستی یک وضعیت پی می برند و برای اصلاح آن دست به عمل می زنند، در زمان حال تقریباً ناممکن است. باین حال در برابر دهه ها ترور، گرسنگی تحمیلی، ویران سازی زیست محیطی، انزوای بمباران بی وقفه ی غزه، حماد این پرسش را پیش می کشد: چه زمانی لحظه شناخت جمعی درباره فلسطین فرا خواهد رسید؟ حماد معتقد است آگاهی، نه از سوی فلسطینیان، بلکه باید درباره آنان رخ می دهد و با بازگردن انسانیت فلسطینیان تکیه دارد. او موضوع فلسطین و روایت آن را داستانی می داند که باید ناتمام بماند، همیشه در میانه باشد و با کنش فردی و جمعی مان باز تولید شود و ادامه یابد. او می خواهد جزئیاتی انسانی گرایانه روایت شود که موجب «تغییر قلب» غربی ها شود. تغییری که البته سخت می توان امیدوار بود که راه به تغییری اساسی در جریان توقف نا پذیر نسل کشی ببرد. در بافتی که حماد می خواهد، انسان ماندن، همان سکونت و غربت نشینی در رنج و روی گردان نشدن است. باید همان جا ماند؛ چرا که صافانه ترین جای ممکن برای سخن گفتن درباره آرمان فلسطین است.

جهان عرب

پیر خردمند غزه

نگاهی به امام شافعی در آینه ادب پارسی



سعید دهقانی

پژوهشگر مطالعات عرب

شاید بتوان گوش جان را نیز کرد تا پژواک صدای پیر خردمند غزه را از دل ویرانی های این روزهای خاستگاهش شنید. صدای فقیهی که درد دل اش را به نظم درمی آورد؛ شاعری که با ابیات شاهکارش نه تنها در جهان عرب، بلکه در میان شاعران پارسی گو هم محبوب بود.

یکی از دلایل علاقه و ارادت ادیبان ایرانی به امام شافعی همین بوده که او حرف دل اش را در قالب شعر بیان می کرده و همین شعر مهمترین ابزار برای انتقال فلسفه و حکمت در ایران گذشته بوده است. به همین سبب شاعران ایرانی بهتر و بیشتر از دیگر بزرگان اهل سنت با کلام او انس و الفت داشته اند. در ادامه گذری کوتاه خواهیم داشت بر گزیده ای از ابیات شعر فارسی که نشان از قدر و منزلت امام «محمد بن ادريس شافعی»، این فقیه و حکیم اهل سنت در فرهنگ و هنر ایرانی دارد.

عطار نیشابوری در خسرونامه نزدیک ۲۴ بیت را در فضیلت امام شافعی سروده است. در پاره ای از این ابیات شافعی را چنین وصف کرده: «نبی بنهاد گنجی جمله رحمت / بحصه بوحنیفه کرد قسمت / در آمد شافعی آن گنج عالی / چو دید الحق بر او افشاند حالی.»

جامی در «هفت اورنگ» روایتی از زبان امام شافعی نقل می کند با این مضمون که عمری در میان صوفیان گشته است و از آن ها آموخته که باید دم غنیمت دار بود و ارزش زمان را بیشتر دانست؛ «شاه دین شافعی مطلبی / گفت عمری پی خدا طلبی / کرده ام طوف گرد درویشان / نکته ای دو شزیدم زیشان / هر دو پاکیزه و پسندیده / به تراوی عقل سنجیده / وقت را گفته اند تیغ بران / که بود بی وقفی گذران / هر کجا تیغ بگذرد چون تیغ / و نگردد به وای وای و دریغ.»

باید توجه داشت که گاه در شعر فارسی پیروان امام شافعی به سطحی نگر بودن متهم شده اند. درواقع می توان گفت بیشتر شاعران ایرانی که نام او را در شعر خود آورده اند، بر این باور بوده اند که امام شافعی حکیمی بزرگ بوده که دیگران، به ویژه پیروان اش نتوانسته اند جان کلام اش را دریابند. از این روی شافعی مذهبان در شعر فارسی چنان توصیف شده اند که توانایی فهم مسائل پیچیده و عمیق الهیاتی را ندارند. برای مثال حافظ شیرازی در غزلی چنین سروده: «هر نکته ای که گفتم در وصف آن شاملی / هر کوشید گفتا «لله ذو قائل» / تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول / آخر بسوخت جانم در کسب آن فضائل // حلاج بر سر دار این نکته خوش شراید / از شافعی نپرسند امثال این مسائل.»

البته چنین نیست که او از هرگونه نقد و نظری میزا بوده باشد. واقعیت این است که شخصیت امام شافعی گاهی چنین بازنمایی شده که گویی او قفیهی بوده که فقط با احکام و باید و نبایدها سروکار دارد و با عشق و مهرورزی بیگانه است. برای نمونه مولانا در غزلیات دیوان شمس گفته: «عشق جز دولت و عنایت نیست / جز گشاد دل و هدایت نیست / عشق را بوحنیفه درس نکرد / شافعی را در او روایت نیست.»

با در کنارهم چینی این نمونه بیت ها می توان به این نتیجه رسید که هر کدام از شاعران پارسی گوی از ظن خودشان یسار این شاعر عرب بوده اند؛ مثلاً عارفانی که از فقه گریزان بوده اند، گفته ها و نوشته های شافعی را سسوزه نقادی های خود برمی گردند. ازسوی دیگر، برخی دیگر از این ادیبان او را «شاه دین» نامیده اند و در وصف فضیلت هایش حکایت ها و روایات گفته اند. در این میان آن چه اهمیت دارد این است که این شخصیت بر جسته جهان اسلام بیش از دیگر فقیهان اهل سنت و جماعت در شعر فارسی اهمیت داشته است؛ به باور من دلایل این امر این است که امام شافعی در زمان خود شاعری زبردست بوده، حجم پرشماری شعر از او به جای مانده. شاعرانی که قرن ها بعد از خوانندگان اشعار او بودند بی آن که بخواهند تحت تأثیر مضامین سروده هایش قرار می گرفتند. گاه نقد می کردند و گاه تأیید. درنتیجه از این جهت که امام شافعی، شاعری توانمند بوده بیشتر مورد توجه قرار می گرفته. هر چند ابیاتی نیز به احمد بن حنبل، بنیان گذار فقه حنبلی و دیگر بزرگان اهل سنت منسوب است اما از نظر حجم، کیفیت و صناعت ادبی به پای سروده های پیر غزه نمی رسد.